

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد قراگزلو
۱۳ فبروری ۲۰۱۳

سازمان یابی کارگری

۱.۱. تحریف چه باید کرد

در آمد

مدتی این مثنوی تأخیر شد! به دلالتی که دانسته است مدتی در امتداد و استمرار این سلسله مقالات و قفه افتاد. در آخرین بخش قرار گذاشته بودیم که از تحریف و تعمیم نامربوط "چه باید کرد" لنین و دوری از متدولوژی "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" سخن بگوئیم. اینک سر قرار آمده ایم. در این مدت دوستانی با اشاره به این نکته که بخش عمده ای از این مجموعه به جای تبیین سازمان یابی کارگری وارد مقوله سازمان یابی حزبی شده است؛ سوالاتی را در میان گذاشته اند. اگر فرصتی باشد به این مؤلفه خواهیم پرداخت اما فی الجمله باید عرض کنم که وقتی ما از ضرورت تشکیل یابی توده ئی کارگران سخن می گوئیم و از ضرورت ایجاد تشکل مستقل کارگری دفاع می کنیم؛ به هیچ وجه از انتزاع کارگران پیشرو از احزاب سیاسی چپ بحث نمی کنیم. در تمام مقالات نگارنده عبارت کلیدی طبقه کارگر متشکل و منحربز نهادینه شده است. استقلال تشکل کارگری در واقع استقلال از دولت سرمایه و کل نهادهای سرمایه داری داخلی و خارجی (امپریالیستی) است و به هیچ وجه از جدائی و بی نیازی کارگران از ضرورت فعالیت حزب گرا سخن نمی گوئید. نهاد سرمایه سالار "خانه کارگر" که حالا جماعتی منتقد دو آتشه آن شده اند فقط یکی از این ده ها نهاد وابسته به سرمایه داری داخلی است و البته برخورد با این نهادهای ضد کارگری نباید ما را از خطر نهادهای "کارگری" سرمایه داری جهانی غافل کند! در عصر جهانی شدن سرمایه؛ در عصر امپریالیسم محدود کردن مبارزه طبقاتی به یک جبهه خاص و غفلت از انواع دلالات و ترفندهای نهادهای سرمایه سالار بین المللی اگر آگاهانه صورت گرفته باشد حکایت دزدی است که با چراغ آمده و اگر ناآگاهانه شکل بسته باشد چهل مرکب است. انکشاف مبارزه طبقاتی و ارتقای آگاهی کارگران پیشرو در دفاع از منافع طبقاتی شان – که یک نمونه آن در دفاع از سندیکای واحد صورت گرفت- به سادگی مؤید این نکته است که اگر پیشرفت تکنولوژی بورژوازی را به دستگاه های جدید سرکوب مجهز کرده در مقابل پیشروان نظری و عملی طبقه کارگر نیز به آن درجه از آگاهی رسیده اند که مرعوب غوغای غوکان سرمایه نشوند.

اگر هدف کارگران تغییر بنیادی جهان است – که در واقع چنین هست- لاجرم این تغییر از طریق کسب قدرت سیاسی شکل می بندد و برای کسب قدرت اتکا به تشکل کارگری به تنهایی و بدون پشتوانه حزب سیاسی طبقه کارگر ممکن نیست. در مورد حزب و طبقه ادبیات سیاسی چپ سوسیالیست آن قدر غنی هست که این نوشته را از طرح مجدد آن مستغنی کند.

آگاهی طبقاتی لنینی

نظریه جانشین گرایی، ظاهراً توجیه و اعتبار تنوریک خود را از رساله "چه باید کرد" لنین وام می گیرد و آن اثر مقطعی را به تمام

برهه های تاریخ تعمیم می‌دهد. این اثر نتیجه نقد شلاقی لنین نسبت به سیاست‌های تریدیونیونیستی و تحدید مبارزه طبقاتی به تلاشی صنفی از سوی اکونومیست‌هاست. نقد "مدیحه سرائی رابوچیه‌دلو" که تمام عرصه‌های مبارزه سیاسی را به نفع دست برتر یافتن یک سری فعالیت‌های اکونومیستی و مطالبات اقتصادی تقلیل می‌دهد، قابل فهم است. رنگ و بو دادن کوشش‌های صنفی با یک سری لغت و لیس‌های سیاسی نمی‌توانست مورد نقد چکشی لنین قرار نگیرد. به نظر رابوچیه دلو "نزدیک‌ترین خواست‌های سیاسی پس از یک یا حداکثر چند اعتصاب، همین که حکومت پولیس و ژاندارمری را از کار انداخت در دسترس توده‌ها قرار می‌گیرد..." چنین درک سفیهانه ای از تبعات یک مطالبه اقتصادی واکنش تند لنین را نسبت به برنامه‌های تریدیونیون‌ها برانگیخت:

«در زیر جمله پرطمطراق جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی که "به منتها درجه" پر معنا و انقلابی به گوش می‌رسد، در حقیقت یک کوشش سنتی برای تنزل سیاست سوسیال دموکراتیک بیانیه سیاست تریدیونیونیستی نهفته است.» ("چه باید کرد" از مجموعه آثار لنین به فارسی، ص: ۹۷)

ما پیش از این میانی حزب لنینی را با اشاره به اصول و میانی نظری و تشکیلاتی و ترکیب کمی و عددی آن (۸ کارگر و ۲ روشن فکر سوسیالیست در حوزه های حزبی و سانترالیسم دموکراتیک و غیره) تبیین کرده ایم و درک روشنی از حزب کارگری به دست داده ایم.

اما آن چه که طی چند دهه گذشته با تأکید بر فصول مختلف "چه باید کرد" و به ویژه بند (و) "طبقه کارگر، مبارزه پیش قدم در راه دموکراسی" به یک مناقشه تمام عیار در میان جریانات و گرایشات چپ تبدیل شده است، به طور مشخص به نظریه‌های فصلی و تعمیم ناپذیر لنین در خصوص حضور هژمونیک، اصلی و محوری روشن‌فکران چپ در راه ایجاد حزب سیاسی باز می‌گردد. لنین در همین بند، بنیاد مارکسی آگاهی طبقاتی را به بیرون از طبقه می‌کشد:

"**شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون** یعنی از بیرون مبارزه اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان می‌توان برای کارگر آورد. رشته ای که این دانش را فقط از آن می‌توان تحصیل نمود، رشته مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و حکومت و رشته ارتباط متقابل بین تمام طبقات می‌باشد. از این پرسش: چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟ نمی‌توان فقط این یک پاسخ را داد که: "باید میان کارگران رفت"، پاسخی که پراتیسیسین‌ها و به خصوص پراتیسیسین‌هایی که متمایل به اکونومیسم هستند در اکثر موارد به آن اکتفاء می‌کنند. برای این‌که به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال دموکرات‌ها باید میان **کلیه طبقات اهالی بروند** و باید دسته جات ارتش خود را به تمام اطراف روانه سازند.» (پیشین، ص: ۱۰۴).

در ادامه نقد اکونومیست‌ها، لنین به وضوح تمام تأکید می‌کند:

«سیاست تریدیونیونی طبقه کارگر همان **سیاست بورژوائی طبقه کارگر** است...» (پیشین، ص: ۱۰۵، تمام تأکیدها از لنین است). در اکتوبر ۱۹۱۷ و در آستانه پیروزی انقلاب وقتی که پلخانف خطاب به لنین نوشت: «هیچ چیزی برای جامعه بشری خطرناک تر از حکومت کارگرانی که آگاهی طبقاتی ندارند نیست...»؛ در واقع به همین درک انتزاعی از آگاهی طبقاتی تأکید می‌کرد و از یک منظر تفسیر منجمدی از "چه باید کرد" ارائه می‌داد.

ما پیش از این و در بخش نخست این مجموعه به تبیین آگاهی طبقاتی از نظر مارکس پرداختیم و ضروری می‌دانیم که به این محور کلیدی از موضع لنین نیز وارد شویم. چنان که دانسته است؛ لنین در پیوند با مفهوم طبقه برای خود و خود عینیت یابی آگاهی محور؛ پرولتاریا را در معنای فرایند خود عینیت یابی آن از ره گذر سیاست و پراتیک سیاسی و طبقاتی درک می‌کرد. در همین راستا حزب لنینی اوج این فرایند خود عینیت یابی پرولتاریاست. حزب لنینی و سیاست پرولتری؛ عینیت یابی تکراری اجباری و بیهوده درون ساختار نامحدود؛ برکرانه گی کاذب (در مفهوم هگلی) سرمایه داری را از هم می‌گسلد و خود عینیت یابی میانجی گر را که به آگاهی و شناخت فعال پرولتاریا می‌رسد؛ فرا می‌نهد. "لنینیسم نقطه فزاین ایده پرولتاریائی است و آن گاه که پرولتاریا گام در هستی برای خود نهد؛ آن گاه که پبله تاریخ از هم می‌درد؛ آن گاه که تاریخ دوباره بر در می‌کوبد...لنینیسم را باز می‌یابد و با آن بر تاریخ و روی داده‌ها سنگینی می‌کند. در واقع لنینیسم چیزی نیست جز بیان هستی در خود و برای خود پرولتاریا. چیزی نیست جز

نظریه ای که دیالکتیک ایده نظری پرولتاریا و ایده عملی پرولتاریا در آن لحاظ شده است. در عین حال لنینیسم این پیوند را در سیاست واقعی نیز براتیک می کند.

(کارل هرترینگ: مقدمه بر کتاب "تأملی در وحدت اندیشه لنین"؛ اثر گئورگ لوکاج؛ ترجمان حسن شمس آوری و علی رضا امیر قاسمی)

زمانی لوکاج درباره لنین نوشت "فلسوف ژرف اندیش یا انقلابی... تبدیل کننده پرشور نظریه به عمل و کسی که نگاه نافذ همیشه متوجه برگشت گاه هائی است که در آن ها نظریه به عمل تبدیل می شود و عمل انقلابی به نظریه." در واقع این متد دیالکتیکی لنین را باید در شیوه سازماندهی در حزب بلشویک و آثار نظری او پی گرفت و در چارچوب مبانی نظری و اصولی مارکسیسم ارتدوکس قرار داد.

"لنینیسم یعنی بیان آفرینش گری تاریخی پرولتاریا و دفاع از آن. آن گاه که دوالیته کمون- دولت در روزهای کمون پاریس در بعد از ظهر هگلی ۱۸۷۱ رخ داد و ۵۵ سال بعد در شامگاه هگلی انقلاب ۱۹۱۷ در شورا پاسخ تاریخی خود را یافت؛ روش لنینی پاسخ راز تاریخی چگونگی دولت کارگری را دریافت؛ تئوریزه کرد و در هیأت شعار همه قدرت به شوراها تمام قد از آن دفاع کرد. لنین دریافت و بیان کرد که دولت شوراها یعنی پی گیرترین دموکراسی. یعنی دموکراسی نافرمال که از دموکراسی بورژوائی بسیار فراتر می رود و در عین حال به مثابه دیکتاتوری پرولتاریا گرایش به یک نادولت دارد. به بیان گرامشی یعنی جذب جامعه سیاسی در جامعه مدنی." (لوکاج: پیشین)

به یک مفهوم باید گفت که ریشه مبحث لنینی انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون طبقه در تأثیرپذیری لنین از اندیشه های هگل نهفته است. چنانکه دانسته است لنین به دقت مکتب دیالکتیکی هگل را شخم زده و چارچوب بسیاری از تئوری های خود - از جمله امپریالیسم - را بر مبنای دیالکتیک هگلی پی افکنده بود. هگل - به تاسی از کانت- همواره بر نقش دوران ساز عقل در شکل بندی تاریخ و جامعه تأکید می کرد و به جایگاه تاریخ ساز انسان های برجسته تکیه می زد. پلخانف نیز وقتی که رساله "نقش شخصیت در تاریخ" را می نوشت به نوعی تحت تأثیر همین آموزه هگلی بود. اگرچه منطق مفهومی هگل و تفکر عقلانی مورد نظر او بر پایه دیالکتیک ایده آلیستی شکل بسته بود اما به هر حال فلسفه تغییر او بر اساس تطور جامعه فاسد به سوی واقعیت عقلانی آب بندی شده بود. باری هر عقل سلیمی می پذیرد که روشن فکران انقلابی - چه به شیوه حزب لنینی یا آنچه در یک برهه مد نظر لوکاج بوده - در انتقال آگاهی به درون طبقه کارگر از درجه معینی تأثیرگذاری و نقش آفرینی برخوردارند. اما اصالت بخشیدن به عنصر پیشتاز و محور ساختن نقش محافل روشن فکری سمپات جنبش کارگری به عنوان موتور محرکه پیش برد مبارزه طبقه کارگر، بی تردید درکی تجربی از سوسیالیسم علمی مارکس - و به ویژه ماتریالیسم تاریخی - است که در نهایت و بهترین شرایط (پس از کسب قدرت سیاسی) شوراها را در حزب بوروکرات ها منحل می کند. اگر تجربه شکست شوروی این درس ساده را به چپ نیاموخته باشد؛ لاجرم باید بار دیگر نیز شاهد تکرار تراژدی های کمونیسم بورژوائی و بوروکراتیزه شده روسی در قالب کمدهای جدید و البته پر خسارت باشیم. گویا پلمیک های مفصلی که میان بلشویک ها و منشویک ها از یک سو و لنین و سوسیال دموکرات های المانی (به خصوص لوکزامبورگ) و جناح های راست آن (کانوتسکی و برنشتاین) از سوی دیگر در گرفته و به تصریح خطر بوروکراتیزه شدن سازمان کارگری و انحلال سانتالیسم دموکراتیک یاری رسانده است، هنوز برای چپ غیرکارگری چندان روشن نیست. (در این باره نقد لوکزامبورگ به کتاب "یک گام به پیش، دو گام به پس" و پاسخ های لنین، بسیار گویاست).

ادامه دارد.....

۱. عصر ما؛ عصر امپریالیسم است. ما پیش از این مبانی نظری امپریالیسم را از منظر تئوری پردازای های لنین؛ لوکزامبورگ، هیلفردینگ و بوخارین مرور کرده ایم و درباره "سیاست خارجی جنبش کارگری" و "جنبش کارگری و امپریالیسم" و "آیا امریکا دوست مردم ایران است" و "نسبت طبقه کارگر و

امپریالیسم" به تفصیل سخن گفته ایم. تردیدی نیست که مارکسیسم ارتدوکس بدون تعیین تکلیف با امپریالیسم؛ بخش مهمی از ظرفیت های ضد کاپیتالیستی خود را از دست می دهد. کسانی امپریالیسم را به دولت امریکا تقلیل داده اند و اتحادیه اروپا و دولت های چین و روسیه را درز گرفته اند. کسانی دوران ما را به نمذ پوسیده پسا امپریالیسم دوخته اند. کسانی ترجیح داده اند فاتحه امپریالیسم را بخوانند و از ترمینولوژی "جهان غرب" بهره بگیرند. کسانی بر این باورند که امپریالیسم متعلق به دوران منسوخ و منقضی جنگ سرد است و نقد امپریالیسم را با حزب توده تداعی می کنند و به تبع چنین برداشتی و با توجه به سقوط کمونیسم بورژوائی روسی هرگونه برخورد با امپریالیسم را به نوستالژی های تلخ خود پیوند می زنند. درک این کسان از امپریالیسم چیزی است شبیه استکبار جهانی! و یا در بهترین شکل آنان امپریالیسم را در شعار سنتی "مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرکردگی امریکا" می فهمند! کسانی بر این گمان اند که در متن دو گزینه سازی های سیاسی و در تقابل با دولت های ارتجاعی و استبدادی می توان به امپریالیسم تکیه زد و بر خوان "نعمت" آن نشست و خلاف "چپ سنتی و ملی و مذهبی" - که به زعم ایشان کمک های امپریالیستی را "نجس" می داند- به انواع و اقسام مساعدت های امپریالیستی دل بست. این جریانات در ققای "کارگران ایران" در واقع به پروژه لهستانیزه و یا عراقیزه کردن ایران چشم می دوزند. گزینه سیاسی این جماعت در عراق و سوریه امثال احمد چلبی ها و ایاد علاوی ها و معاذ الخطیب ها و ارتش آزاد و رژیم پنج امپریالیستی است. اینان در تلویزیون های محلی شان ما را از تکرار هوشدار و خطر فرو غلتیدن جنبش کارگری به دام توطئه های امپریالیستی "نکوهش" می کنند. لابد منفعتی درکار است. جناح عریان و از گذشته خود پشیمان این جریان ها را می شود در کنفرانس های اولاف پالمه و بروکسل و پاریس و پراگ دید. این جماعت می کوشند با نهادینه سازی کلید واژه هائی همچون "**اتحاد برای دموکراسی ، مداخلات بشر دوستانه و حقوق بشر**" آلترناتیوهای بورژوا - امپریالیستی را رنگ بزنند. به نظر ما "چپ" و راست این دو جریان در نهایت پشت و روی یک سکه اند و هیچ درجه ای از شعارهای مطمئن و غلیظ اولترا "کمونیستی" نمی تواند ماهیت پروغرب این افراد و جریان ها را از شعارهای "دموکراتیک و حقوق بشری" گروه های راست و سوسیال دموکرات تفکیک کند. امپریالیسم لولوی سرخرمن نیست و مبارزه ضد امپریالیستی در راستای مبارزه با سرمایه داخلی شکل می بندد. اگر کسانی نمک گیر امپریالیسم و نهادهای هزار دستان آن نباشند؛ نمی توانند میان مبارزه دو سویه با بورژوازی داخلی و بورژوازی جهانی اولویت بندی کنند. همان طور که طبقه کارگر طبقه ئی جهانی با منافع مشترک است؛ بورژوازی نیز جهانی است و خودی و نخودی ندارد!

انگار نه انگار که تا همین دیروز ۶۲۸ برنامه برای ترور کاسترو ناکام مانده است....

بعد از تحریر

سال ۱۳۸۱ ما در یک مرکز تحقیقاتی کار می کردیم. به شکلی حرفه ئی. یکی از کارهای ما تبدیل تز اولیه گفت و گو و گفتمان - که هنوز خیلی ها این دو مفهوم را به یک معنا کار می گیرند- به یک سری اصول تئوریک بود. در آن ایام فیلسوفانی از مکتب فرانکفورت به ایران رفت و آمد داشتند. از جمله هابر ماس. همان زمان روزنامه مشهور کشور طی یک سلسله یادداشت های روزانه فحش های آب داری نثار ما می فرمود. دوستانی ترش می کردند و دوستانی دیگر رنجیده خاطر می شدند. روزی احمد نقیب زاده (مدیر گروه) - که همیشه خون سرد بود- از خاطرات دوران دانشجویی خود در فرانسه سخن گفت. از یک خط تیلیفون یک طرفه. با اکانت نسبتا گران قیمت. خط تیلیفونی که به محض انداختن

سکه شنونده را به رگبار جدیدترین فحش ها می بسته و از قرار مشتریان خاص حال می کرده اند از شنیدن این فحش ها! شنیدن فحش با هزینه کردن چندین فرانک نوبره؟ بعد از انتشار مقاله "سندیکای واحد یک گام به پیش" - که مقاله ای در دفاع از استقلال طبقاتی کارگران شرکت واحد و دعوت به رعایت حریم شخصی و شخصیتی رئیس سابق سندیکا بود- رگباری از این فحش های مکتوب مجازی نثار نویسنده گردید. از ابراز محبت هائی که همیشه این قلم را نواخته است می گذرم. باری حکایت این فحش های آبدار چیزی است شبیه همان فحش های تیلون یک طرفه. با این تفاوت که بابت این مزاح و مسرت خاطر ما هیچ هزینه مادی پرداخت نشده است و از این بابت ما به شدت نمک گیر شب نامه نویسان هستیم و راستش راه جبران محبت نمی دانیم. تا آن جا که به این قلم مربوط می شود **نقدهای سیاسی و جدی** را به روی چشم می نهد و به ناسزا نویسی پوزخند می زند. چیزی فراتر. حال می کنیم با این همه عصبیت (به قول ابن خلدون) و عصبانیت! در روزگاری که دست ما کوتاه و خرما می عزیزان طنز می همچون هادی خرسندی و پرویز صیاد و نوذر آزادی بر نخیل است و در کشوری که راه های شادی بسته است و درهای میکرده شکسته است و تار و پود اعصاب آرام گسسته است و غبار فقر و فروپاشی اجتماعی بر تن و جان انسان نشسته است.... می توان با شنیدن و خواندن انبوه فحش نامه ؛ هم حال کرد و هم مصون شد.....

باشد ای دل که در میکرده ها بگشایند

گره از کار فروبسته ما بگشایند

محمد قراگوزلو/ تهران. ۲۶ بهمن [دلو] ۱۳۹۱